

نگاهی به انتخابات اخیر آلمان:

پیروزی سوسیال دمکرات ها چه تأثیری در بحران نئولیبرالیسم دارد؟

وولفگانگ فریتس هاوگ

Wolfgang Fritz HAUG*

قبل از هرچیز اجازه بدهید چند نکته در باره انتخابات اخیر آلمان، یکشنبه ۲۴ سپتامبر ۱۹۹۸، عرض کنم. تغییر اخیر حکومت در آلمان سلسله پیروزی های سوسیال دمکرات ها را در اروپا تکمیل کرده است. این پیروزی که ائتلاف سوسیال دمکرات ها و سبزها را به قدرت رسانده است در زمانی رخ می دهد که خاور دور در بحران مالی پدیده خود بسر می برد، بحرانی که هم در غرب بازتاب دارد و هم آثار مخربی بر روسیه برجای می گذارد و هم برای نخستین بار و به طور جدی سرکردگی جهانی نئولیبرالیسم را زیر سؤال می برد. می توان در محافل سیاسی جهان نشانه های این زلزله ایدئولوژیک را مشاهده کرد. سیاست مبتنی بر درگولاسیون (عدم تنظیم) از سوی شمار قابل توجهی از طرفداران دیروز آن کنار گذاشته شده است. نیاز به نوعی رگولاسیون (تنظیم) مجدد تقریباً در همه جا احساس می شود. در برخی از کشورها نئولیبرال های دوآتشه خواستار ملی کردن بانک ها هستند.

اکنون ببینیم در این لحظه تاریخی از بحران هژمونیک، پیروزی سوسیال دمکراسی به چه معناست؟ آیا این را می توان پیروزی چپ تلقی کرد؟ نیروهای بالقوه و امکان های مشخص تغییر قدرت در آلمان کدام اند؟ این پیروزی را بر زمینه بحران چگونه باید تفسیر کرد؟

تا آنجا که به آلمان مربوط می شود وجه سلبی یا مخرب قضیه روشن است و آن اینکه دوره هلموت کهل و حزب دمکرات مسیحی او دیگر به تاریخ پیوسته است. با وجود این، تفسیر جنبه مثبت یا سازنده وضعیت کنونی مسأله برانگیز است زیرا نیروهای جدیدی که اکثریت را به دست آورده اند با پرچم ادامه کاری وارد صحنه شده اند. صدر اعظم منتخب آلمان، گرهارد شرودر نیز رسماً پیروزی خود را نه متعلق به

چپ، بلکه از آن نیروی میانه‌ء جدید می‌داند. گاه به نظر می‌رسد که در سیاست آلمان، در بین احزاب بزرگ کسی جز ارسطویی‌ها (جستجوگران خط میانه) وجود ندارد، بدین معنا که برای این‌ها وسط هم هدف است و هم داو مبارزه، یعنی جایی که سرنوشت نبردها در آنجا رقم می‌خورد. این دست کم چیزی است که آن‌ها خود می‌گویند. اگر به گفتمان‌های مبهم راه سوم که در این اواخر توسط رهبران سوسیال دمکرات اروپایی تحت توجهات کاخ سفید ایالات متحده آمریکا اعلام شده بیندیشیم متوجه می‌شویم که آنچه بر صحنه آلمان می‌گذرد چیزی نیست جز کارگردانی نمایشی عام‌تر که کمی هم رنگ محلی به خود گرفته است.

بنا بر این، آیا می‌توان آن را پیروزی چپ نامید؟

باید عامل جالب توجه دیگری را در نتایج انتخابات آلمان در نظر گرفت که عبارت است از پیروزی پ.د.اس (حزب کمونیست سابق آلمان شرقی). این پیروزی با اینکه ابعادش محدود است ولی به همان اندازه دشوار بوده است. همه احزاب دیگر با استدلال‌های ضد کمونیستی دست به مبارزه با پ.د.اس زده بودند. علاوه بر این، سوسیال دمکرات‌ها و سبزها نیز استدلال کرده بودند که هر رأیی به نفع پ.د.اس در واقع به سود دوام رژیم کهل تمام می‌شود.

اما شمار رأی دهندگانی که گوش به این تبلیغات نسپرده و از آن پیروی نکرده بودند یکی از موارد حیرت‌انگیز این انتخابات بود. پ.د.اس توانسته بود شمار آراء خود را کمی اما به شکلی قابل ملاحظه بالا ببرد، ولی نه فقط در شرق آلمان با تقریباً ۴۰۰ هزار رأی بیشتر، بلکه در غرب نیز ۱۰۰ هزار رأی بیشتر به دست آورده بود. توجه کنیم که نسبت این دو رقم با شمار جمعیت در دو بخش آلمان نسبت معکوس دارد. شک نیست که تعداد آراء پ.د.اس در غرب آلمان بسیار نازل است، درست نیم میلیون رأی، اما همین کافی بود که این حزب بتواند برای نخستین بار پس از وحدت آلمان به طور عادی به پارلمان راه یابد. واژه «عادی» در شرایط حاضر بدین معنا است که پ.د.اس از نصاب ۵ درصد فراتر رفته، امری که مستقل از هرگونه وکالت مستقیم، ورود به پارلمان را برای آن تضمین می‌نماید. پ.د.اس رسماً باید به عنوان یک فراکسیون پذیرفته شود و این برخی حقوق پارلمانی را جهت مشارکت در بحث‌ها برای آن تضمین می‌کند و

دولت را مجبور می‌نماید که مخارج يك دستگاه سیاسی و نیز فعالیت‌های مربوط به آموزش سیاسی را تأمین کند. پ.د.اس. تا کنون از این امتیازات بهره‌ای نداشت. پس، ثمره غافلگیرکننده این انتخابات این است که حکومتی سوسیال‌دمکرات که به سمت میانه‌ء جدید جهت‌گیری کرده بود با اپوزیسیون چپ رو به رو می‌شود. اگر رأی دهندگان چپ احساس کنند که دولت نقش نماینده‌ء آن‌ها را ایفا نمی‌کند، این اپوزیسیون ممکن است به صورت نقطه‌ء تبلور يك چپ نوین آلمان درآید.

۲

اگر بتوان از بحران هژمونی نئولیبرالیسم و از اینکه مخالفان احزاب نئولیبرال در انتخابات بردهایی داشته‌اند سخن گفت، باید اذعان کرد که مخالفت این احزاب علیه نئولیبرالیسم شکل عجیب و غریبی دارد.

با بحران و حتی با سقوط نئولیبرالیسم در چندین کشور، اوضاع چنان است که یادآور روایت مرگ پدر در روانکاوی ست: شك نیست که پدر به اغما افتاده و سپس توسط کسانی که وی را کشته‌اند بلعیده شده است. مشخصه‌ء صحنه‌ء بعد چیزی ست که فریاد آن را اطاعت بعد از وقوع حادثه می‌نامد. شیخ پدر بر فراز سر برادران در گشت و گذار است. شوخی به کنار، به نظر می‌رسد که سوسیال‌دمکرات‌های ما نئولیبرالیسم فراوانی را باید بلع و هضم کرده باشند. بدین ترتیب، زمانی که وزیر اقتصاد جدید از ضرورت «فرو ریختن دیوار زندان دستگاه بیمه‌های اجتماعی» سخن می‌گوید، باید آن را مثنی نمونه‌ء خروار دانست. تصورش را بکنید که بیمه‌های اجتماعی به صورت باستیل نوینی درآمده باشد که باید آن را در هم شکست. شما خود با این زبان بازار آشنا هستید که امروزه از گفتار روزمره گرفته تا گفتار سیاستمداران و حتی گفتار برخی نمایندگان عالی‌رتبه‌ء سندیکا‌های ما و کمابیش کلیه‌ء مدارهای زندگی را زیر آخیه‌ء خود گرفته است.

برای توضیح پدیده‌ء هضم و جذب ارزش‌ها و اصطلاحات نئولیبرالیسم و خروج از حالت اجتناب‌ناپذیری که این پدیده‌ء حیرت‌انگیز «اطاعت بعد از وقوع حادثه» به خود گرفته باید نیروهای ویژه‌ء نئولیبرالیسم را بشناسیم. برای نشان دادن سرچشمه‌ء اصلی

نیرو و پیگیری هژمونی نئولیبرالیسم تنها به دو نکته زیر اشاره می‌کنم:

- نخست اینکه نیروهای خاص فردی به نحوی متقاعد کننده و در سطح همه طبقات و اقشار اجتماعی بسیج و فعال شده است. بجاست که در این باره از شیوه نئولیبرالی فعال کردن افراد سخن بگوییم. در اینجا منظورم مصرف گرایی نیست که آنهم البته به زادخانه نئولیبرالی تعلق دارد. منظورم شعار چند برابر کردن فرصت ها و عرصه های ابتکاری برای «بالاخره کاری کردن» است، از تصمیم گرفتن و برای خود انتخاب کردن و با نرمش در برابر تغییر شرایط از خود واکنش نشان دادن و غیره. اینکه چنین اشکالی از فعال کردن تا حد زیادی تخیلی باشد از برد آن ها نمی‌کاهد.

- دومین نیروی نئولیبرالیسم که به اولی مربوط است عبارت است از اینکه آنچه تحت این عنوان نامیده می‌شود چیزی جز مدیریت یک دوره گذار نیست، آنهم در درون و در محدوده سرمایه داری، یعنی انتقال از یک شیوه تولید به شیوه دیگر (منظور شیوه تولید به معنای عام کلمه است)، یعنی با شیوه ای از زندگی به مفهومی که در ایدئولوژی آلمانی اثر مارکس و انگلس آمده است.

۳

نقد عامیانه از رژیم نئولیبرال، جز جنبه مالی و احتکاری آن را نمی‌بیند یا اینکه در حد سرزنش کردن به پدیده جهانی شدن متوقف می‌شود. نباید در اینجا اشتباه کرد: جهانی شدن نه تنها دشمن نیست، بلکه خود یکی از داوها برای مبارزه است. فعال کردن [انگیزه های] فردگرایانه و بارآوری فراوان شیوه جدید تولید هرچند دوجانبه است، اما حتی در طبقات زحمتکش به ویژه نزد جوانان جذابیتی چشم گیر دارد.

حال آنکه این دو نیروی عمده نئولیبرالیسم چه در نتیجه خالص و چه در نتیجه موانعی که در گفتارهای متعدد و سیاست های سنتی چپ در قبال آن ها مطرح می‌شود تقویت می‌گردند:

- اولاً: فعال کردن نئولیبرالی در نقطه مقابل یک «منفعل کردن» حقیقی قرار می‌گیرد. این منفعل کردن معلول سیاست های سنتی سوسیالیستی است که تقریباً همیشه خصلتی دولتی و اداری به سبک سوسیال دمکراتیک دارند که با خط مشی بلشویکی به حد

افراطی خود رسید و به شیوه تولید دولتی منجر شد که هانری لوفور آن را تحلیل کرده است. آناتولی بوتنکو هم اثر این شکل بندی را «تجزیه عامل ذهنی» نامیده و در پدیده نگاری (phénographie) تمام و کمال عدم احساس مسئولیت سازمان یافته و تظاهر توصیف کرده است.

- ثانیاً: به رغم تفاوت‌ها و استثناءهای چشمگیر، چپ با همه جریان‌های مختلفش به خوبی نتوانسته است قابلیت‌های مدیریت را برای گذار به یک شیوه تولید که دارای تکنولوژی بالا باشد سامان دهد و از نیروهای نوین تولید، بدیلی اجتماعی ارائه دهد - و مسلم است که وسائل ارتباطی، خود، بخشی از نیروهای تولیدی محسوب می‌گردند. برعکس، آنچه بر ذهنیت چپ‌ها، دست کم در آلمان، حاکم است عبارت است از شکاکیت در قبال نیروهای مولد جدید و حتی گاه ستایش پرستش‌آمیز از زندگی ساده مبتنی بر نوعی تولید اقتصاد معیشتی و بدون مبادله و همه این‌ها در پرتوی افق آخرالزمانی. این همه ما را به اینجا کشانده است که بگوییم: نیروی نئولیبرالیسم بر نقاط ضعف چپ استوار است.

به نظر می‌رسد فقدان یک میدان عمل جمعی و چند جانبه چپ برای احیاء اتویی مشخص که مربوط به استفاده‌های بدیل از تکنولوژی‌های نوین باشد و نیز فقدان بازسازی پروژه سوسیالیستی که بر پایه فعال کردن افراد و گروه‌ها استوار باشد، موجب شده است که به دموکراتیسمی که دولتگرایان دیروز بدان گرویده‌اند ابعاد اجتماعی نیز اضافه شود. لذا به نظر می‌رسد که همه این فقدان‌های جمعی با یک عقب‌نشینی حقیقی پروبلماتیک سوسیالیسم دولتی (که به دنبال شکست مفتضحانه پروسترویکا رخ داد) تقویت شده است. پس باید این میراث را که به خصوص میراثی از پرسش‌هاست به عهده گرفت.

همان‌طور که آلن تورن چند هفته پیش گفته است، این بحران جهانی سرمایه‌داری کنونی ست که گفتمان رسمی می‌کوشد آن را به یک منطقه آسیا یا به حیطه امور مالی محدود کند. این گفتمان درک عمومی از رژیم نئولیبرال را تغییر داده است اما نه تحلیل‌های ما را. با وجود این، در بحبوحه جوشش و تولید گفتمان‌های فراوان، فقدان یک زبان مشترک، فقدان مفاهیم و تحلیل‌های مارکسیستی که حقیقتاً با واقعیت عملی

انطباق داشته باشد به چشم می خورد. ما هنوز نام یا تئوری مشترکی نداریم که به ما امکان دهد خود را بشناسیم یا وضعیتی را که در سطح شیوه تولید وجود دارد برای خویش تشریح کنیم.

بنا بر این، اگر سوسیال دموکرات های ما در ابهام باقی می مانند و نئولیبرالیسمی را بازتولید می کنند که اندکی نرم تر از اصل است، درست یکی از جلوه های آن فقدان است. اهمیتی که این لحظه تاریخی بحران و پیروزی بالقوه چپ برای دیدار کنونی ما فراهم می آورد به نظر من در این ضرورت نهفته است که باید زبانی مشترک پدید آوریم، وضعیت را آنطور که هست و در تحول آینده اش خواهد شد نامگذاری کنیم و بفهمیم، آینده ای که تضادهای آن را نشان می دهد، ممکنات و امکانات آن را برای مداخله و تغییر کشف می کند. باشد که بتوانیم به سهم خود کاری کنیم که انبار خالی بدیل ها از نو پر شود؟

آنچه اهمیت درجه اول دارد این است که نیروهای مولد و شکل دهنده عصر خویش را در چشم اندازی از شکل گیری اجتماعی شان تحلیل کنیم.

۴

آنچه لحظه تاریخی کنونی را خصلت بندی می کند غیاب بدیلی سیستمی برای سرمایه داری ست، آنچه در دستور روز قرار دارد جست و جوی بدیل هایی در درون سرمایه داری ست. ضرب المثلی هست که می گوید شیطان برای ساختمان خانه خدا مصالح جور می کند. آیا شیطان مارکسیسم امروز باید برای ایجاد رفرمیسمی جدید مصالح فراهم کند؟

از نظر مارکسیست ها چنین وضعیتی به معنای نقد برخی از مواضع کلاسیک ها در این باره است، آنجا که مارکسیست ها برخی از مواضع آنان را «مبتنی بر حذف میانجی» (یا واسطه زدایی) (۱) مورد انتقاد قرار می دهند و در برابر وسوسه قوم گرایی آنان که به زیان امور اجتماعی تمام می شد مقاومت می کنند، همچنین در برابر لغو حوزه های میانجی گری مانند بازار یا حقوق از خود ایستادگی نشان می دهند. خویش را مارکسیست ارتدکس پنداشتن و دنباله روی قشری از مارکس راهی ست که سخنان او را مستقیماً از معنا تهی می کند و ذهن شوربخت کسی را که بخواهد در آن واحد به

دو اربابِ ناهمساز خدمت کند بر سر این دوراهی قرار می‌دهد که از برخی متون کلاسیک پیروی کند یا از خرد سیاسی اکنون؟ - منظور من در اینجا رئال پلیتیک کدائی نیست که امروزه غالباً هرگونه خاصیتِ تغییر واقعیت (یا دگرگون کردنِ تغییرات منفی ناشی از بازار تنظیم نیافته) را از دست داده است. به همین دلیل است که لنین در عصر خود تحلیل مشخص از وضعیت مشخص را روح زنده مارکسیسم تعریف کرده است.

ما به رغم آنکه در برخی جهات با لنین و داع تاریخی کرده ایم این سمتگیری را تا آنجا که به رعایت واقعیت مادی مربوط می‌شود و در برابر گذشت زمان مقاومت می‌کند همچنان زنده می‌دانیم. جهش‌هایی که در کلیه حوزه‌های اجتماعی رخ داده فاصله و ترکیب عجیبی که عقل سلیم پیدا می‌کند، فراخوان لنین را به لزوم برخورد مشخص، شاید از هر زمان دیگر امروزی‌تر کند. اما امر مشخص به وجود مفهوم نیازمند است.

شیطان مارکسیسم امروز باید مصالح لازم را برای یک رفرمیسم نوین فراهم نماید، اما رفرمیسمی انقلابی و به عبارت بهتر و به گفته روزا لوکزامبورگ یک «رئال پلیتیک انقلابی»، یعنی رفرمیسمی که خود را انتقالی و گذرا می‌داند و می‌خواهد.

آنچه سرنوشت انتخابات آلمان را رقم زده مسأله بیکاری است. اکثریتی از مردم انتظاراتی از سوسیال‌دموکرات‌ها و سبزها دارند. اینک سخن از وظیفه‌ای در میان است که کمک مارکسیست‌ها را می‌طلبد تا دوباره این نکته را آشکار کنند که آنچه ناپدید شده کار نیست، بلکه شکل مزدببری است که در شکل مسلط خود و بر پایه نیروهای نوین مولد به امری ضد تولید بدل شده است. مجموع کارهای اجتماعاً لازم و مجموع کارهایی که در برابر مزد انجام می‌گیرد چنان با یکدیگر ناهمخوان شده‌اند که انسجام اجتماعی را تهدید می‌کند. همانطور که روبرکاستل در باره «افسانه دلسرد کننده پایان کار» گفته است: کار «جبهه عمده مبارزه در راه ارتقاء فردا به آینده‌ای بهتر است». اما این پروبلماتیک را باید در افقی رادیکال‌تر مطمح نظر قرار داد و آن اینکه کار با کار مزدوری یکی نیست. مرز بین کارهای پولی شده و کارهای پولی نشده، چنان که امروز وجود دارد، یادگار زمانه‌ای سپری شده است. زنانه کردن کار را باید مثلاً با به رسمیت شناختن رسمی کارهای زنانه پاسخ داد.

نخستین گامی که برای رفرم امروز ضروری است عبارت است از رفرم کار و از

همین طریق تلاش برای دادن معنایی نوین به شهروندی اجتماعی. این است يك داو مهم در يك رفرمیسم نوین، رفرمی که ساختار را هدف قرار دهد و کاری کند که خلاقیت (imagination) اجتماعی چنین تغییری تولدی نوین یابد.

ترجمهء حق شناس - ساعی.

یادداشت ها:

Wolfgang Fritz HAUG پروفیسور در دانشگاه برلین (آلمان) و سرپرست تدوین فرهنگ/انتقادی و تاریخی مارکسیسم در ۱۵ جلد. این سخنرانی در نخستین جلسهء کنگرهء دوم بین المللی مارکس، در تاریخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۹۸ در دانشگاه سوربن (پاریس) ایراد شده است.

۱- نظریهء مبتنی بر حذف میانجی (یا بلاواسطه گرایی) یکی از مقولات انتقاد از خود مارکسیستی ست که از کشورهای سوسیالیستی آغاز شده و نظریه پردازان مارکسیست مسأله ای دوگانه را با آن در پیوند قرار می دهند: با الغای حوزه ها و ساختارها و مکانیسم های میانجی گری اجتماعی مانند جامعهء مدنی (نه لزوماً بورژوازی)، حقوق (مبتنی بر تفکیک قوا)، مطبوعات (مبتنی بر آزادی بیان)، پارلمان و بازار، کار به آنجا می کشید که دولتی فراگیر و همه جا حاضر به وجود آید که در آن واحد هم بسیار نیرومند و هم ناتوان بود. قدرتمند بودن آن را می توان به سادگی فهمید اما ناتوانی آن چنین نیست. این ناتوانی در سه بعد نمایان می شود، بعد ذهنی، بعد اقتصادی و بعد اجتماعی. دولت مزبور باسیستم قیمومت، کنترل و زور یا خشونت، به گفتهء بوتنکو منجر به «بازسازی عامل ذهنی» می شد. با مکانیسم های برنامه ریزی مرکزی هدایت کننده در اقتصاد، باعث می گردید که شکوفایی نیروهای مولد و فرآیندهای قابل انعطاف اقتصادی کردن فلج شود و عواقبی که می دانیم به بار آید. این دولت در حوزهء اجتماعی هرگونه شکوفایی اشکال زندگی حقیقتاً سوسیالیستی، اشکالی از انجمن تولید کنندگان (که از پایین شکل می گیرد)، اشکالی از خودگردانی و خلاصه يك جامعهء مدنی سوسیالیستی را خفه کرد. این نتایج که یکجا جمع شد اتحاد شوروی را از صحنه زدود.

باید توجه داشته باشیم که در آثار مارکس به نکاتی می توان برخورد که می تواند در تسهیل این رخدادهای نقش داشته باشد. با اینکه مارکس می دانست که نباید از دستاوردهای انقلاب فرانسه عقب تر رفت، اما به شاگردان خود این احساس را آموخت که از مجموعهء آزادی های بورژوازی، مثلاً تفکیک قوا و غیره نفرت داشته باشند. موارد متعددی را می توان نشان داد که به نظر می رسد مارکس معتقد است با الغای طبقات، هرگونه کشمکش، هرگونه

تعارض سیاسی خود به خود از بین می‌رود و دیگر نیازی به مکانیسم‌هایی مانند حفاظت از اقلیت‌ها و غیره نخواهد بود. اما این را هم می‌توان نشان داد (چنانکه ژاک تکسیه در کتاب اخیر خود: مارکس و دموکراسی نشان داده است) که وجه غالب در اندیشه مارکس جنبه دموکراتیک آن است، اما در نقد وی بر اقتصاد سیاسی مواردی هست که به نظر می‌رسد مارکس معتقد بوده است که کافی ست اشکال ارزش حذف شود تا بتوان به اقتصادی قابل دوام رسید. برای نمونه در پایان فصل اول کاپیتال، به این نظر بر می‌خورد که اگر بازار حذف شود، روابط اجتماعی بین انسان‌ها و بین جامعه و طبیعت (سوی انسان‌ها) و حتی بین انسان و طبیعت خودش با وضوح تمام در پیش‌دیدگان ما آشکار می‌شود. فقره مزبور را یک بار دیگر بخوانید خواهید دید که ناکجا آباد این بینش چگونه از دیدن باز می‌ماند، مگر نه این است که ما اغلب نیروهای محرکه و طبیعت «غریزی» ناخودآگاه و غرق شدن خویش در زبان و غیره را در نمی‌یابیم. تاریخ انواع سوسیالیسم نشان داده است که این اشتباهی از سر سادگی ست.

این نکته نیز مهم است خاطر نشان کنیم که این انتقاد و انتقاد از خود تا گوهر مارکسیسم پیش نمی‌رود، گوهری که ممکن (و لازم!) است به خصوص پس از فاجعه تجربه سوسیالیستی (مارکسیستی - لنینیستی) مورد نقد و بررسی قرار گیرد [این یادداشت توضیحی ست از مؤلف در پاسخ به پرسشی از مترجم هنگام ترجمه - ۱۹۹۹].